

ترجمہ فارسی پارہ

DOMANIA UNIVERSITY
COLLEGE LIBRARY

از طبقات محمد بن سعد کاتب الواقدی

در ذکر

فرستادین پیغمبر خدا صمد انرا بسوی باو شایان و تیا اهل عرب در رسیدن سفیران عرب نزد

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

ترجمہ نموده

مولوی محمد عبدالحمید صاحب اعظم گڑھی سلمہ اللہ تعالیٰ

بحکم

نواب وقار اللہ ولد وقار الملک مولوی محمد شائق حسین اتصاری خٹک بہادر

بجہت افتادہ طالب علمان مدرسۃ العلوم علی گڑھ

۱۹۹۱ء

مطبع منقذہ عام گڑھ طبع شد

ترجمہ فارسی پارہ

از
طبقات محمد بن سعد کاتب الواقفی
در ذکر

فرستادن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم از اربابان و قبائل عرب در سیدین سفیران عرب نزد

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

ترجمہ نموده

مولوی محمد عبدالحمید صاحب اعظم گڑھ علی سلمہ اللہ تعالیٰ

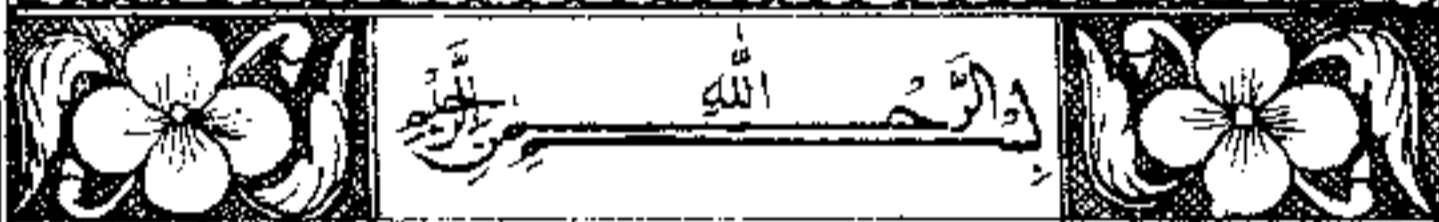
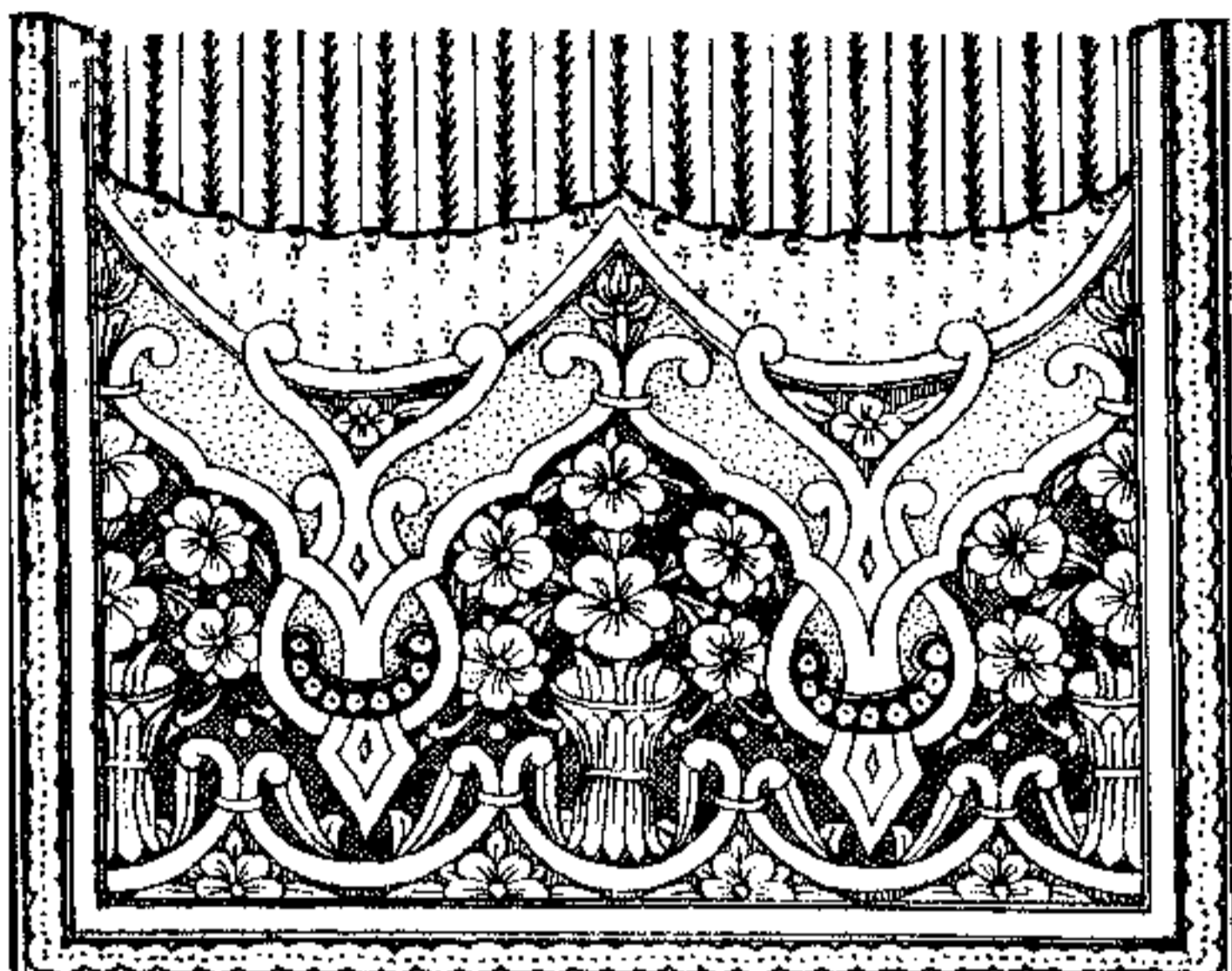
بحکم

نواب وقار الدولہ وقار الملک مولوی محمد شمس تاق حسین امتصار جنگ بہادر

بجہت افادہ طالب علمان مدرسۃ العلوم علی گڑھ

۱۸۹۱ء

مطبع منقید عالم گڑھ طبع شد



اما بعد این دوپاره ایست از طبقات ابن سعد که از زبان عربی بفارسی ترجمه شده
 یکی از آن دوپاره در ذکر فرستادن پیغمبر خدا قاصدان را بسوی بادشاهان و قبایل
 عرب است و دیگر در رسیدن سفیران عرب نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 چون در تاریخ اسلام این آنگی از مهمات امور است که اسلام در اطراف عرب و
 بلاد دیگر چگونه اشاعت یافت و این هر دوپاره سراینده اینگونه آنگیها بود **نواب**
وقار الملک بهادری بنظر افاده عام و خصوصاً بغرض فائده طلبیان اهل اسلام
 خواستند که آن نسخه را که در جرمن بزبان عربی چاپ شده آمل قرار داده ترجمه اش
 بزبان فارسی نموده چاپ کرده آید چه آن گزیده نسخه ایست و صحت او اعتماد توان کرد.

طبقات این سعد در اصل کتابی بزرگ بود که پانزده مجلد داشت - مصنف بازان
 اختصار کرده یقین نیست که این پاره ها از کدام هر دو هستند لیکن از هر چه که باشند هر دو را
 در ارزش و صحت آن پایه است که دیگر نامها مثلاً سیره بن هشام و غیره در
 ترتیب آن نیست -

این سعد که ابو عبد اللہ کنیت وارد نامش محمد بن سعد بن منیع از هری است
 کاتب و اقدی بود علامه ذہبی او را در میزان الاعتدال ذکر کرده و معتقد گفته - علامه نووی
 در تہذیب الاسماء واللغات آورده که اگر چه او ستادش و اقدی ضعیف است اما او
 خود ثقه است - و علامه ابن خلدان در ترجمه اش چنین گفته که او از فضلا و بزرگان بود - یا
 و اقدی زمانے صحیح داشت و بکار کتابت او بود و ہم ازین بود کہ بنام کاتب الواقدی
 آوازہ گشت و حدیث از سفیان بن عیینہ و اقوان او گرفت - و ابو بکر بن ابی الدنیا و
 ابو محمد الحرث بن ابی اسامہ القیمی از حدیث آموختند و او کتابی بزرگ در طبقات
 صحابہ و تابعین و خلفا تا زمان خویش رقم زد و در واجادت بکار برد و او در پانزده مجلد^{۱۵}
 و ہم او را کتابی دیگر است کہ طبقات صغیر نام دارد و او را ستباز و ثقه بود و
 سے گویند کہ تالیفات و اقدی نزد چهار کس فراہم آمد کہ اول شان کاتبش محمد بن سعد
 بود - و این سعد در علم حدیث و روایت گرامی پایه داشت و بسیار سے از کتب و
 حدیث و فقہ تالیف نمود - و حافظ ابو بکر خطیب مصنف تاریخ بغداد در حق او نوشته
 کہ محمد بن سعد نزد ما از ارباب عدالت بود و حدیثش بر راستی او گواہ است

چه او در بسیارے از روایت احتیاط را بکار مے برد۔ و او از موالی حسین
 بن عمر اللہ بن عبید اللہ بن عباس بن عبدالمطلب است و روز سه شنبه چهارم
 جمادی الثانی سن ۳۱ هجری در بغداد وفات کرد۔ و در مقبره باب الشام بخاکش
 سپردند و در و شصت سال عمر یافت خداے بر او رحمت کناد۔ فقط

ترجمہ طبقات محمد بن سعد کا کتاب الواقی

نامہ ہائے ونبشتہائے پیغمبر خدا ببادشاہان و دیگر صناید

عرب و عجم بدعوت آنہا بسوئے اسلام

چون پیغمبر خدا در راہ ذی الحجہ ۱۰ ہجری از جنگ حدیبیہ با آمد قاصدان را بدعوت

اسلام بسوئے بادشاہان بفرستاد و نامہا با ایشان نوشت۔ گفتند ہائے پیغمبر خدا ببادشاہان

نامہ را تا سر بھرنیاشد نینخوانند۔ پس آنحضرت ہمدان روز خاتمے سمین کہ نگینش ہم

از سیر بود۔ و برو در سطر "محمد رسول اللہ" کندہ بودند بدست آورد۔ و

نامہ را بدان خاتم محمد زودوشش کسان را در یک روز۔ بہ ماہ محرم ۱۰ ہجری بفرستاد

و ہر یک ازین نامہ بران۔ بزبان قومے کہ بسویش میرفت حرف زدن گرفت۔

سخت نامہ بر عمرو بن اُمیۃ الضمری بود۔ کہ او را سوئے نجاشی بادوتا

نامہ فرستادہ بود۔ دریکے ازلان او را بسوئے اسلام۔ خواندہ و چیزے از قرآن درو

نبشتہ نجاشی نامہ را گرفت۔ و برو چشمش بہاد و از تخت فرو آمد و بہ فروتنی بر زمین

نشست۔ پس مسلمانے گرفت و شہادت حق بداد۔ و گفت اگر میتوانستم بدوے پیوستم۔

و در جواب نامہ۔ از پذیرفتن و وزیدن اسلام۔ بروست جعفر بن ابی طالب۔

و گردیدن بخدای رب العالمین۔ گزارش کرد۔ در نامہ دیگر فرمان داد تا ہر اصحابش را باز فرستاد۔

و اینکه نکاح ام حبیبہ بن سفیان با آنحضرت بنزد۔ ام حبیبہ در ملک حبش باشو ہر خود

عبداللہ بن جحش الاسدی - مہاجرت کرده بود - و شوهرش در آنجا نصرانی گشته - و بہرہ -
 پس نجاشی بہ مٹھر بست و چہار صد دینار - عقد امّ حبیبہ با آنحضرت بست - و سامان مسلمانان
 و ہر چہ سے باہت ساز داد و ایشان را با عمرو بن امیہ الضمری بروکشتی سوار کرد و
 حقّ عاچی بخواست و ہر دو نامہ آنحضرت را درو سے تہا و گفت تا این نامہا در حبش بہاند
 ایشان بخیر و برکت بہشدند -

و پیغمبر خدا - وحیۃ الکلبی را کہ ہم کیما از آن ششش بود - با نامہ بہر دعوت اسلام -
 سو سے قیصر بفرستاد و فرمود کہ این نامہ را بدار اے بصری بدہ - تا او قیصر برساند -
 پس ہنگامیکہ قیصر بہ بجا آوردن این تذکرہ - اگر در میان بر فارسین چہرہ شوند - از قسطنطنیہ
 تا ایلیا پیادہ روم - در حصّ رسیدہ بود - و اراے بصری نامہ را بہ قیصر سپرد - قیصر -
 نامہ پیغمبر خدا بخواند و بزرگان روم را بدیریکہ در حصّ داشت طلب کرد و گفت اسی گروہ
 رومیان - آیا فلاح در است روی را طلب گارید - و میخواہید کہ ملک شما بر جا سے ماند میتوانید
 کہ راہ راست بگیرد و نیک فرجام شوید - و انچہ عیسے بن مریم فرمودہ است بجا سے
 آرید گفتند تا چہ چیز است - گفت باید کہ شما پیغمبر عسبّی را پیروی کنید - ایشان چون
 گورخران بر میدند - و صلیب را بلند کردند چون ہر قل این حالت معائنہ کرد - از اسلام
 ایشان تا امید گشت - و بر جان و ملک خود ترسید - پس ایشان را استمالت نمود - و گفت
 انچہ گفتیم از بہر آن گفتیم - تا بتگرم کہ در دین خود چہ مایہ استوار ہستید - حالا انچہ میخواستم
 از شما معائنہ کردم پس رومیان بسجدہ اش در کفّت آوردند -

۳ پیغمبر خدا عبد اللہ بن خداوندی را که هم کی از ان شش بود سوے خسرو بفرستاد۔
 عبد اللہ میگویی که چون نامه پیغمبر خدا با و دادم و برو سوے خواندند خسرو آن نامه را گرفت و
 بدرید چون این خبر پیغمبر خدا رسید گفت خدایا ملکش را بچنین تار و مار بگردان۔ و خسرو
 سوے باوان کہ حاکم بر یمن بود۔ زمان بفرستاد کہ از پیش خود دومرتبه تو اناراسو
 این مرد که در حجاز است بفرست تا خبرش بمن بیارند۔ پس باوان۔ تهرانش۔ و یک تن
 دیگر با نامه سوے پیغمبر خدا روانه کرد۔ ایشان بدین آمدند۔ و نامه باوان را با حضرت
 بسپردند آنجا تبسم فرمود و ایشان را سوے اسلام بخواند۔ و حالت آن بود کہ باز سوے
 ایشان مے پرید۔ و فرمود امر و زبر وید۔ و فردا با یمن میاید۔ تا از راه خویش باز گویم۔
 ایشان روز دیگر حاضر شدند۔ آنحضرت فرمود کہ شما سوی صاحب خود باز برید و گوئید کہ
 دوش در ساعت ہفتم۔ از شب سیزدهم جمادی الاولی شہ ہجری۔ خداے من۔ خدایش
 را۔ کہ خسرو باشد بگشت۔ و ایزد بزر و فرخندہ۔ پسرش را کہ شیر و یہ نام دارد بروے
 بگماشت۔ تا ہلاکش ساخت۔ ایشان طرف باوان باز گشتند۔ پس باوان و مردان
 یمن سلمانی گرفتند۔

۴ و پیغمبر خدا۔ حاطب ابن ابی بلتعہ انعمی را کہ یکے ہم از ان شش بود۔ سوی
 متقوس کہ داراے اسکندریہ و بزرگترین قبطیان بود بدعوت اسلام با نامه گیل فرمود
 حاطب۔ نامه را بہ متقوس سپرد۔ او نامه را بخواند۔ و با حاطب سخن خوش گفت۔ و
 نامه را گرفته در حلقہ از علاج بہداد و مھرے بر سوے یزد و کنیزک خود را سپرد و در اینسخ نامه بہشت

"که من میدانستم پیغمبری باقی مانده است - و گمانم بود که از ملک شام برخیزد - قاصد شمارا
 گرامی داشتم - و دو دختران دوشیزه که آنها را در قبط پایتخت بزرگ است - و جامه و اثاث
 که بر روی سوار شوی پیشکش میفرستم - متفوقس - بیش ازین نکرد و اسلام نگرفت پیغمبر خدا
 بدین اش را پذیرفت - و دختران را که ماریه - ام ایبراهیم فرزند رسول اللہ و دیگر
 خواهرش شیرین بود - و دسترخنگ که در آن زمان در ملک عرب جزاود گیر نبود - و او
 همان دلدل است - بدست آورد و فرمود که خبیث - بر ملک خود بخلی کرد با آنکه ملکش را
 بقاء نیست - عاظم میگویی که مرا بهمانی گرامی داشته - و گنڈاشته که بر درش انتظار
 بکشم - و بیش از سه روز در آنجا نماندم -

و پیغمبر خدا - شجاع بن وهب الاسدی را که هم یکی از ان شش بود - سو سے
 حارث ابی شمر الغسانی بانام بهر دعوت اسلام - گیل فرمود - شجاع میگویی - که در غوطه
 بر شق با و پیوستم - و او سامان مہانی قیصر - که از حمص بہ ایلیا - میرفت ساز میدان
 و ویاسد روز بر درش ایستادم و بدر بانگش گفتم که من فرستاده پیغمبر خدا هستم گفت جز فلان
 فلان روز که او بیرون آید با و نمانم توانی رسید - و در بان که مرده روی بود مری نام
 داشت - حالات پیغمبر خدا از من پرسیدن گرفت - من از صفت و دعوت رسول اللہ
 باو سخن میگفتم - و بشکایت از او - و گریه اش فراگرفته - و گفته که من خلیل خوانده ام صفات
 این پیغمبر آشکارا در روی یابم - تصدیقش میکنم - و ایمان بدو من آرم اما من ترسم که حارث
 خونم بریزد - هم او گوید که مری مرا گرامی داشته - و مہانیم خوب ترین روشی ساز دادے -

روزے حارث برون آمد۔ و بہ بار شست دلج بر سر نہاد۔ مراد ستور سے دادند۔
 نامہ رسول اللہ ﷺ سپروم۔ نامہ را بخواند و بر زمین زد۔ و گفت کیت کہ ملک از من بتاند۔
 من لبوے اوروان میشوم۔ و گرد زمین است اینک بدو میرسم۔ و فرمان داد کہ لشکریان
 گرد آئند۔ و سامان شان سازو او۔ و اسپان را فرمود تا نعل بندند۔ سپس مرا گفت ہر چہ
 دیدی بصاحب خود برسان۔ سو سے قیصر از پیام من و آہنگ خود خیر فرستاد و قیصر در
 پانچس نبوشت۔ کہ باید کہ سو سے او زوی و ازو درگذری۔ و با من در ایلیا بری چون
 پاسخ نامہ اش فرارسید۔ مرا بخواند و پرسید کہ تا کہ بصاحب خود میروی۔ گفتم فرود۔ پس
 فرمود تا صد مثقال زر بمن دادند و مری بمن بخورد و مرا جامہ و نفقہ دادند فرمود و گفت بہ
 پیغمبر خدا از من سلام برسان۔ چون با نخواست رسیدم و سرگذشت بگفتم۔ فرمود بکش بر او شدہ
 و چون از مری سلامش گفتم و از گفتمہ اش خبر دادم۔ فرمود راست گفت۔ حارث ابن
 ابی شمر دیال فتح مکہ بمرد۔

قرہ بن عمر الجذامی کہ از طرف قیصر عالمی بود بر عمان۔ کہ از توابع بلقاہ است پیغمبر خدا
 باو نامہ نوشت۔ او خود اسلام پذیرفت۔ و نامہ برے را کہ نامش مسعود بن سعد بود با پیشکش
 و نامہ بگذارش ایمان خود بفرستاد۔ پیغمبر خدا نامہ اش بخواند۔ و از مغانش را قبول داشت۔
 و پاسخ نامہ اش نوشت و مسعود را و ازوہ و نیم وقیہ انعام فرمود کہ با پانصد درہم برابر آمد۔
 و پیغمبر خدا سیلطان عمر العامری۔ را کہ ہم از ان شش بود با نامہ بہر دعوت اسلام
 سو سے ہوزہ بن علی الحنفی بفرستاد۔ چون سیلطان بدو رسید ہوزہ اورا فرود آورد۔

و مر جا گفت و نامه بخواند - و جواب سخت داد - اما نه بان سختی - و به پیغمبر نوشت که چیزیست
 که بسوی او بخوانی چه مایه خوش و دلکش است - من شاعر و خطیب قوم خود هستم و عرب از
 شکوه من بهیبت دارند - پس مرا چیزیست از فرمانروائی بده تا فرمانت پذیرم - و سلیط را
 بخشش داد و جامه از بافتن - هجره پوشانید - سلیط آن چیز را باز آمد - و پیغمبر از گفته اش
 خبر داد - و نامه اش بر خواند - پیغمبر خدا فرمود اگر سلیط از زمین طلبیده نه پذیرفتی -
 او خود هر چه در دستش بود بر باد گشت - چون آنحضرت بسال فتح باز آمد جبرئیل فرود آمد
 و خبر مرگ هودیه داد -

پیغمبر خدا
 از سلیط

و پیغمبر خدا عمر بن العاص را در ذی القعدة شش با نامه مکه زده سوے
 جیفر و عبد که پسران جلندی و از قبیلہ ازو بودند و باو شاه ازین هر دو جیفر بود
 بقرستان - و ایشان را سوے اسلام بخواند - عمر و میگویی که چون به عمان رسیدم سخت
 خود را بعد رساندم که از بنجیدہ تر و نرم خوی تر از برادرش بود - و گفتم که پیغمبر خدا مرا بسوی
 تو برادر تو فرستاده است - گفت برادر من هم بفرمانروائی و هم بسال از من بزرگتر است
 ترا به و میسرانم - تا نامه ات را بخواند - پس رفتم و چند روز برادرش ایستادم تا آنکه مرا بخواند -
 رسیدم و نامه را بچنان سر بچهر سپردم پس مهرش برداشت - و از آنجا تا انجام بخواند
 و باز برادرش و او را نیز بچنان بخواند - لیکن برادرش را از ورق تریافتم - پس گفتم مرا -
 امروز بگذار و فردا باز بیا - روز دیگر باز رفتم - گفت بهر چه مرا خواندی اندیشه کردم - آنچه در دستم
 است اگر دیگری را بسپر من تا نامن تا توان عرب بشم - گفتم پس مرا فردا باید رفت چون صبح گمان

دانست که من هرگز پینه میروم کس بمن فرستاد تا با او برخورد کنم - پس خود و برادرش دعوت
 اسلام پذیرفتند - و تصدیق پیغمبر خدا کردند و مرا در اخذ صدقه و فصل حکومت در میان شان
 مختار ساختند و در مقابله دشمنان یا در من گشتند - من از تو نگران ایشان صدقه میگرفتم -
 و به بنویان ایشان باز میدادم - و همچنین در میان شان بودم تا از وفات پیغمبر خدا آگهی یافتیم -
 چون پیغمبر خدا از جعرا نه باز آمد علام بن الحضری را با نامه دعوت اسلام - سوے
 ۹ منذر بن ساوی العبدی که در بحرین بود بفرستاد - منذر در پاسخ نامه از اسلام و
 تصدیق خود گذارش کرد - و نوشت که من نامه ترا برای اهل بصر بخواندم تا بر منی را خوش آمد
 و پسندیدند و اسلام پذیرفتند و لخته را گوارا نیفتاد - و در ملک من مجوس و یهود مستند پس
 در میناب هر چه فرمان باشد بمن بفرست - پیغمبر خدا بدو نوشت که تا تو نیکو کاری هستی ترا از
 منصب تو برکنار نکنم - و هر که پیش یهود یا مجوس بماند برود جزیه است - و آنحضرت بچوگان
 بچرخ نامه بفرستاد و اسلام عرض کرد و نوشت که اگر نپذیرند برای شان جزیه باشد و با زنان شان
 پیوند نکنند در بیخ شان نخورند - و آنحضرت ابوسهریره را با علام بن الحضری فرستاده بود
 و در حق او به نیکویی وصیت فرموده - و سوے علام نامه نوشت و در آن احکام زکوة مال
 و شمار و شتر گاو و گوسفند آگهی بخشید - علام آن نامه را بر مردمان بخواند و از ایشان زکوة بگرفت
 در آغاز پیغمبر خدا بر آئین قریش (بر عنوان تحریر) با سملک الله سے نوشت تا
 آنکه آیته اربعه فیها بسوا لله حجرتها و مرسلها نازل شد پس بسم الله نوشتن گرفت -
 سپس چون آیته قل ادعوا لله و ادعوا للرحمن - نازل گشت بسم الله الرحمن الرحیم نوشتن

آغاز نماز تا آنکه آیه الله من سلیمان و الله یسئل الله الرحمن الرحیم - فرود آمد - پس
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ - نوشتن گرفت - و آنحضرت اصحاب را فرمود که صبحگاه همگان
 بمن بیایید و پیغمبر را عادت آن بود که پس از فریضه بام - نخته از مصلی برنخاسته و تسبیح و
 دعای مشغول بپوشد - پس روسه باصحاب کرد و گروید - روسه بفرستاد - و
 فرمود در کار خدا بحق بنزدگانش راست کار باشید - چه هرگز چیزی از کار و بار مردمان سپردند
 و انگاه او بایشان همی نخواهی کرد - خدا تعالی بهشت را بر روسه حرام فرماید - روانه شوید
 و چنان مکنید که فرستادگان عیسی بن مریم کردند - که ایشان بنزدیکان رسیدند و دوران را
 گذاشتند پس هر یک از ایشان بزبان تو منی که سوش فرستاده شد حرف زد و ن
 گرفت - این واقعه به پیغمبر رساندند فرمود در کار بنزدگان آنچه برایشان از حقوق خداست
 این بزرگترین آنهاست -

و پیغمبر خدا - نامه سوئے اهل یمن فرستاد که در روز احکام اسلام و فرایض زکوة در مال
 و مویشی آگهی بخشید و اندر فرمود که با فرستادگانش که معاذ بن جبل و مالک بن مراره
 بود بجا ملت پیش آیند و از رسیدن پیام آوردن ایشان و از آنچه رسانیدند - خبر داد و آنحضرت
 بنام بسیار کسان از اهل یمن نامه نوشت و نامشان بود - از آنجمله عمارت بن عبد کلال است
 و شریح بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال و نعمان رئیس ذی بزن و معافر و همدان
 و ذرعه ذی رعیین که در حمیر پیش از همه اسلام پذیرفته بود و اسلام آورد - و ایشانرا
 فرمان داد که زکوة و جزیه بگردانند - و معاذ بن جبل و مالک بن مراره بسپزند و بجا

ایشان نکوئی کنند۔ و مالک بن مرارة را اهل یمن از طرف خود پیام بر ساخته بگذارش اسلام
 و اطاعت خود را بفرستادند۔ پس آنحضرت ایشان را بنوشت که مالک بن مرارة خیر را برساند و
 حفظ غیب کرد و همچنین پیغمبر بسوسے بنی معاویہ کہ از کندیہ بودند نامہ نوشت۔ و بسوسے
 بنی عمیر کہ از حمیر بود بدعوت اسلام نامہ فرستاد و در آخر نامہ بود۔ بنوشت خالد بن سعید بن العاص۔
 و پیغمبر خدا نامہ بدعوت اسلام سوسے جبلہ بن الایمہ مک غسان بفرستاد۔ جبلہ
 اسلام گرفت و نامہ بگذارش اسلام خود با ہدیہ بفرستاد و چنان بر اسلام جاندا کہ در زمان خلافت
 عمر در بازار دمشق پایش بر پائے مردے منزنی بفتاد۔ منزنی بر جست و بر رخسار جبلہ۔
 تپانچہ زد۔ منزنی را گرفت کردند پیش ابی عبیدہ بن الجراح بردند۔ و گفتند این مرد بر
 رخسار جبلہ تپانچہ زدہ است ابی عبیدہ گفت۔ پس جبلہ ہم بر روی او تپانچہ زدند۔
 گفتند آیا خوش بریزند۔ گفت نہ۔ گفتند۔ و تش ہم بریدہ نشود۔ گفت نہ۔ خدا تعالیٰ جز
 بقصاص نفروودہ است۔ جبلہ گفت۔ منے پندارید کہ من روی خود را باروی بزرگالہ
 کہ از عمق (کہ نام چشمہ است از بلاد مزینہ) آمدہ برابر کنم این چہ بدیشی است پس نصرانی
 گشت و بقوم خود باز رفت و در خاک و بوم روم رسید۔ چون این خبر بہ عمر رسید۔
 گرانس آمد و بہ حسان بن ثابت گفت یا ابا الولید نشنیدی کہ دوست جبلہ بن الایمہ
 بنصرانیت بازگشت گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُوْنَ۔ آخر چہ پیش آمد گفت مردے
 منزنی بر رخسار تپانچہ زد۔ حسان گفت جبلہ را ہمین ایستے۔ برین سخن عمر بر فاست
 و پندہ تا دمیش کرد۔

۱۳۴
 و پیغمبر خدا جریر بن عبد اللہ الجلی را بهر دعوت اسلام سوے ذی الکلاع
 بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع و سوے ذی عمرو بفرستاد
 این هر دو سلمانی گرفتند و ضریح پیغمبر سوے ذی الکلاع که دختر ابراهیم بن صباح بود نیز
 مسلمان گشت و چون آنحضرت ایچمان را پدر و کرد و جریر نزد ایشان بود از ذی عمرو این خبر
 شنیده بمدینه باز آمد و پیغمبر خدا بر معرکه یک پسر ابراهیم فرمان فرستاد که هر چه از زمین
 خوانم مسلمش بود در حالت اسلام بتش بماند

۱۳۵
 و پیغمبر خدا طراف استغف بنی الحارث بن کعب و اساقفه نجران و نیز
 به راهبان و کاهنان آنجا نوشت که هر چه از قلیب و کثیر در دست ایشان از کار و ابر عبادتگاه
 و نماز و ربانیت است هم ایشانرا است در پناه خدا و پناه پیغمبر خدا و هیچ استغف را از استغفیت او و راهی
 را از ربانیت او و کاهنیه را از کاهنیت او بگردانم و نه حق و حکومتی از حقوق و حکومتها
 شان و نه چیزی از آنکه بر روی او اندر گون سازم تا دیگر بر استکاری باشند و هر چه بر دست
 شان است در دست کرداری و زرند نه بر ایشان شرم رود و نه ایشان تمکاز باشند بنوشته غیره
 ۱۵
 و پیغمبر خدا سوے ربیع بن ذی مرحب حضرمی و برادران و اعمام ایشان نوشت
 که هر چه از مالها و غلامها و چاهها و درختها و آبها و جوئها و سبزهها و چوبها که ایشان را در زمین
 حضرموت است در دست شان بماند و همگی مال آل ذی مرحب راست و همگی زمین که در زمین
 شان باشد و خرما و کنار و شاخهها سوے او هم از آن زمین حساب کرده آید و هر سو که از شمار بر آید که
 از و باز پرس نخواهد و خدا و پیغمبر خدا از و بر کراست و یا ذی آل ذی مرحب بر دست کرده اسلام است

و ملک شان از جور زمین باشد و جان و مال ایشان همه در حفاظتِ خدا و پیغمبرش است - بنوشت معاویه -

۱۶ و پیغمبر خدا سوئے کسی که از حدسِ لطمِ اسلام آوردند بنوشت که هر که نماز بگذارد و زکوٰۃ بدین آرد و حقیقتِ خدا و پیغمبرش بدیدد و از مشرکان کناره گیرد - در پناه خدا و محمد باشد - هر که از دین برگشت - از ذمّه خدا و محمد بیرون گشت و بر اسلام کسی که مردے مومن گواهی بدیدد در پناه محمد بن نشیند و هر آینه او مسلمان است - بنوشت عبداللہ بن زبید -

۱۷ و پیغمبر خدا سوئے خال بن ضماد و الارومی - بنوشت که هر چه از زمین او را علم بوده در دستش بماند برینکه ایمان آرد - بخداے بی نیاز و گواهی دهد که محمد - بنده و پیغمبر خداست و برینکه نماز گذارد و زکوٰۃ بدیدد و روزه رمضان بدارد و حج کعبه برود و هیچ بدکارے را پناه ندیدد و در شک نیفتد - و با خدا و پیغمبرش راست کار باشد و با دوستان خدا دوست باشد و دشمنانش را دشمنی گیرد و بر محمد که پیغامبر خداست - این است که دشمنانش را از جان و مال و اهل شان باز دارد - و اینکه خال در ذمّه خدا و پیغامبر خداست تا دمیکه این همه سجا آرد - بنوشت ابی -

۱۸ و پیغمبر خدا عمرو بن خرم را چون بر زمین میفرستاد - و با سنے بنوشت که در روز رسم و آئین و فرائض و حدود اسلام آگهی بخشید - و ابی بنوشت -

۱۹ و پیغمبر خدا سوئے نعیم بن اوس برادر تمیم الداری بنوشت که از زمین شام حبیری و عینون با هجلی قریه های و کے چه زمین نرم و چه سنگ لایخ و چه آبها و چه کشتها و چاهها و چه گاوها همه او را باشد و پس بدست اولادش برسد و کسی را در و منازعت نباشد و کسی در و بجز

در نیاید و هر که بر ایشان ستم کند - و از ایشان چیزی بستاند بر او - لعن خدا و فرشتگان در روز
بنوشت - علی -

۲۰ و پیغمبر خدا سوئے حصین بن اوس الاسلمی بنوشت که او را فرغین - و ذات
الاعشاش بخشید و کسے درو منازعت نکند - بنوشت علی -

۲۱ و پیغمبر خدا بنی قرة بن عبد اللہ بن ابی نیحج البنا نمین را بنوشت که ایشانرا
زمین مظلمه بخشیدہ چہ زمین نرم و چہ کوه و چہ آب باہلی چراگاہ خاصہ ایشان باشد کہ درو
مواهی خود را بچرانند - بنوشت معویہ -

۲۲ و پیغمبر خدا بنی ضباب را کہ از بنی الحارث بن کعب بود - بنوشت کہ مر ایشان راست
سیاہ زمین بلند آن و کسے را درو منازعت نباشد تا زمانیکہ نماز بکنند و زکوٰۃ بدہند و

نوران خدا و پیغمبرش ببرند - و از مشرکین کنارہ جویند - بنوشت مغیرہ - و پیغمبر خدا نیردین طفل حرثی
را بنوشت کہ زمین مرصقہ بجعلی او را باشد و بیچیک را درو منازعت نباشد ما و ام کہ نماز بگذارد و

زکوٰۃ بدہد و با مشرکین بر سر جنگ باشد بنوشت جهم بن الصلت و پیغمبر خدا بنی فغان بن
ثعلبہ را کہ از بنی الحارث بودند بنوشت کہ زمین محس از ان ایشان باشد و از اندیشہ جان مال

خود آئین نشینند - بنوشت مغیرہ - و پیغمبر خدا عبد یغوث بن وعلہ الحرثی را بنوشت کہ
در حالت اسلام زیر فرمانش باشد ہر چہ از زمین و متاع کہ در دستش بودہ - تا دمیکہ نماز بگذارد و زکوٰۃ

بدون کند و از غنیمت خمس بدہد و بر ایشان هیچ عس و حشر نباشد - و ہمین زمان بہر پیروانش
بود بنوشت - ارقم بن ابی الارقم الخزومی - و پیغمبر خدا بنی زیاد بن الحارث الحارثین - را

بنوشت که مرایشانرا باشد - جماع و اذنیه - و ایشان ایمن باشند تا در میکه نماز گذارند
 و زکوة بدهند و با مشرکان بر سر پیکار باشند - بنوشت علی - و پیغمبر خدا نیز بدین المجل
 الحشری را بنوشت که ایشان راست زمین نمره و آنخورا - او و واوی الرحمن - از میان
 میشه آن و بر قوش بنی مالک هیچ عشر و حشر نیست - بنوشت منغیره بن شیبته - و پیغمبر خدا
 قیس بن الحصین بن ذوی الغضنه را بنوشت که برادرانش بنی الحشر و نیز بنی نهد
 در زمان هستند و به پناه خدا و پیغمبرش در آمدند و از عشر و حشر آزاد باشند - تا زانیکه نماز بکنند و
 زکوة بدهند و از مشرکین بر کران باشند و خود را مسلمان گویند و در مال خود مسلمانان را حقه
 نهند و بنوهند با بنی الحشر هم سوگند بودند - و پیغمبر خدا بنی قنان بن زید الحشرین
 را بنوشت که مرایشان راست زمین مزو و جویها - او تا زانیکه نماز گذارند و زکوة بدون بکنند
 و از مشرکان دور باشند و راه را پر امن دارند و خود را مسلمان گویند - و پیغمبر خدا عاصم بن
 الحشر الحارثی را بنوشت که مراد او باشد گیاه وادی را کس - که در و منازعت نکند -
 بنوشت - ارقم -

۲۳ پیغمبر خدا سوگند آنکه از بنی معاویه بن جریول الطالی مسلمانان شدند بنوشت
 که هر که نماز بکند و زکوة بدهد و سر بفرمان خدا و پیغمبرش بندد و از غنیمت خمس خدا و سهم پیغمبرش
 بدون کند - و از مشرکین پیوند بگسلد و خود را مسلمان گوید - در پناه خدا و پیغمبرش ایمن نشیند
 و در دست شان بماند هر چه مسلم ایشان بوده است و تا بجاییکه گویند با - شان از با تم تا شام
 بیاید و برود - بنوشت زبیر بن العوام -

و پیغمبر خدا عامر بن اسود الطائی را بنوشت که مرا در او و قوم او را سپرده شد هر آنچه مسلم ایشان
 بوده از بلادشان و آبها سے شان تا دمیکه نماز گذارند و زکوٰۃ بدهند و از مشرکین بر کران باشند
 بنوشت پیغمبر خدا - و پیغمبر خدا سوسے بنی جوین کہ از طے بودند بنوشت کہ ہر کہ از ایشان ایمان
 آرد بخدا تعالیٰ و نماز گذارد و زکوٰۃ بدهد و از مشرکین بر کران نشیند - و سر بر خط فرمان خدا
 و پیغمبرش بندد و از غنیمت خمس خدا و سهم پیغمبر خدا بیرون کند - و اطهار اسلام کند - اورا پناہ خدا و
 پیغمبر خداست - و زمین شان و آبها سے شان و ہر آنچه ایشانرا مسلم بودہ و تا بجائیکہ گو سپندان
 از ما تم تا شام برود در دست شان بماند - بنوشت پیغمبر خدا - و پیغمبر خدا بنی مسن طائی را بنوشت
 کہ از ان ایشان باشد ہر چه مسلم ایشان بودہ از بلاد شان و آبها سے شان و تا بجائیکہ گو سپند
 از ما تم تا شام برود ما دام کہ نماز گذارند و زکوٰۃ بدهند و سر بر فرمان خدا و پیغمبرش بندند و از مشرکین
 بر کران باشند - و خود را مسلمان گویند و راہ را پرامن دارند - بنوشت - علاء - و گواہ شد -
 پیغمبر خدا سوسے بنی اسد بنوشت " بسم اللہ الرحمن الرحیم - از محمد بنی
 سوسے بنی اسد - السلام علیکم - بر شماستائش خدا تیکہ جز او خدا سے دیگر نیست - فرمودم خواہم
 پس آنکہ شما گواہا در زمین طے نے دستور می ایشان گردید - زیرا کہ در آبها سے شان - شما را حقے
 نبود - و در زمین ایشان جز بہ دستور می داخل نشوید - و ہر کہ سر ازین فرمان یہ چچید از پناہ محمد
 بیرون رفت و باید کہ قضاعی بن عمر از سیر کار خود بر خیزد - بنوشت خالد بن سعید -
 پیغمبر خدا سوسے جنادۃ الازدی - و قوش و پیروانش بنوشت - کہ تا دمیکہ نماز بکنند و
 زکوٰۃ بدهند و سر بر فرمان خدا و پیغمبرش بندد و از غنیمت خمس خدا و سهم پیغمبرش - بیرون کنند

۲۴

۲۵

و از مشرکین جدا باشند - در پناه خدا و پناه محمد بن عبد الله هستند - نوشت - آبی -

۲۶ پیغمبر خدا سوسه ندیم که از قصاصه بود و سوسه جدا هم یک نامه نوشت و در آن نامه از احکام صدقه آگهی بخشید و فرمود که دستاگاهش که آبی و عیینه بودند یا هر که دستاوه ایشان باشد - صدقه و خمس را بپسند -

۲۷ پیغمبر خدا سوسه بنی زرعه و بنی ربیعته که از جمینه بودند - نوشت که ایشان بر جان و مال خود بائین هستند - و اگر کسی بر ایشان تهم کند یا جنگ بر خیزد که جنگش بهر حفاظت دین و اهل - نبود یاوری شان کرده آید و از صحرا نشینان ایشان تا کو کار و پر هیزگار باشند همان حقوق مسلم است که شهریان ایشان است - و خداست که از و یاری خواست آید -

۲۸ پیغمبر خدا بنی جعیل را که از قوم بلی بودند نوشت که همانا ایشان دو دمانی از قریش و آنکه از عبد مناف هستند - پس هر چه قریش را رسد هم ایشان را رسد - و هر چه بر قریش است بر ایشان هم است بر ایشان بیع عشر و حشر نباشد - و هر چه در دست داشته باشند برقرار بماند و ایشان بکار زکوة از نصر و سعد بن بکر و شماله و هذیل باشند - و برین سخن عاصم بن ابی صفی - و عمر بن ابی صفی و اعجم بن سفیان و علی بن سعید - بر دست پیغمبر خدا بیعت کردند و عباس بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب - و عثمان بن عفان - و ابوسفیان بن حرب گواهندند -

۲۹ پیغمبر خدا هر کسانیکه از اسلام خراعه اسلام گرفتند نوشت که هر که نماز کند و زکوة بدد و در دین خدا راستکاری پیش گیرد - اگر کسی بر ایشان با جنگ ظلم بر خیزد - ایشان را یاری کنیم و بر ایشان است

که چون خوانده شوند بیاوری پیغمبر خدا بر خیزند. و با دین شینان ایشان با شهریان درین
 حقوق انباز هستند. و هر کجا باشند. مهاجر شمرده شوند. بنوشت علام بن الحضر می. و گواهند.
 پیغمبر خدا. عو سجد بن حرمله الجهنی را اینچنین بنوشت. بسم الله الرحمن الرحیم.
 این نوشته بهر آنست که پیغمبر خدا. عو سجد بن حرمله الجهنی را پاره از موضع نومی المروة بخشیده
 و آن زمین در میان بلکته و مصنعه تا حفلات و تا آنجا که جبل القبله باشد کس را با ایشان منازعت
 نرسد و هر که دعوی کند دعوی باطل و حق حق شان باشد. بنوشت. عقبه. و گواهند.
 و پیغمبر خدا بنی شنیخ را که از جمینه بودند بنوشت. بسم الله الرحمن الرحیم. این است
 آنچه بخشیده است محمد بنی شنیخ را که از جمینه اند. بخشید ایشان را هر چه ایشان از زمین صفینه.
 نشان کردند و هر چه کاشتند پس اگر کسی بدعوی بر خیزد دعوی با حق حق شان باشد
 بنوشت علام بن عقبه و گواهند. و پیغمبر خدا بنی جر مزین ربیعیه را که از جمینه بودند بنوشت
 که ایشان در مرز و بوم خود ایمن نشینند و هر چه مسلم شان بوده همچنان در دست دارند. بنوشت پیغمبر
 و پیغمبر خدا سوسه عمرو بن مبد الجهنی و بنی الحرقه که از جمینه بودند. و سوسه بنی الجرمز.
 بنوشت که هر که اسلام گرفت و نماز بر پا کرد و زکوة او کرد و فرمان خدا و پیغمبرش پذیرفت و از غنیمت
 خمس خدا و سهم پیغمبر را (که صفی گویند) بیرون کرد و بر اسلام خود مقرر است و از گروه مشرکین
 بر کران ایمن گردید. و بزنهار محمد آمد و هر چه بد ایشان از قرض مسلمانان باشد. لاس المال. لازم
 آید. و با درین بر خاست. و زکوة او یک آمد و هر که با ایشان پیوست. درین حقوق
 انباز ایشان است.

۳۱ پیغمبر خدا سوے بلال بن الحارث المزنی بنوشت کہ مراد نخل دزمین جزعہ دزمین و نخل
ذی المزنیج کہ برابر آنت دہر چہ از انزار کشا و زیت دزمین مضنہ و نیستان و میشہ
بخشیدم۔ بشرط آنکہ راست گوی باشد۔ بنوشت معویہ۔

۳۲ پیغمبر خدا سوے ہذیل و بسر و صنا وید بنی عمرو بنوشت انا بعد من گاسے بجان
شما آزارے ترسانہ ام و نہ با نزدیکان شما بستیزہ در افتادہ۔ دور چہ تھامہ۔ شما و پیروان شما
(از مطہین) برین گرمی تر و برشتہ نزدیکتر ہستید۔ زین پس آنکہ برائے مہاجرین شما ہمان
پسند داشتہ ام۔ کہ بہر خود۔ اگر چہ دزمین خود ہجرت کنند۔ الا اینکه ساکن مکہ باشند یا عمرہ
یستہ یا ہرج بیرون شدہ۔ زیرا کہ تا باشا صلح کردم و گیر آویزش نخواستم۔ و شما از طرف من
این ہستید۔ و دیگر آنکہ علقمہ بن علاثہ و دو پسران ہو و فہ اسلام پذیرفتند و ہجرت آوردند
و از طرف پیروان خود کہ عکرمہ باشند بیعت کردند۔ و ما و شما در حلال و حرام از یکدگر ستیم و من بخدا
باشما چیزے نالاست گفتم۔ و خدا شما را دوست دارد۔ درین نامہ پیغمبر خدا سلام بنوشت چہ کہ
این نامہ را پیش از ان فرستادہ کہ سلام پرورے فرود آمد۔ و پیغمبر خدا سوے عدا بن خالد
بن ہو و فہ و ہیر دانش کہ عامر بن عکرمہ بودند بنوشت کہ ایسا نرا از زمین مصباحۃ۔ تا مقام
زیج و نوابہ۔ بخشیدم۔ و خالد بن سعید۔ بنگاشت۔

۳۳ پیغمبر خدا سوے سیلمہ کہ کذاب۔ بہر دعوت اسلام بدست عمرو بن امیتہ الضمری
نامہ بفرستاد۔ سیلمہ در جوابش بنوشت کہ "من نیز اچھو تو پیغمبر ہستم" و از پیغمبر خدا خواست کہ
ملاک را در میانہ ہم قسمت کند۔ و ذکر کرد کہ قریش توے ہستند۔ کہ راستی نئے و ززند۔ پس

پیغمبر خدا جایش بداد و فرمود - برو سے نفرین خدا بکنید کہ خدا سے برو نفرین کند۔
 و باو بنوشت "نامہ ناراست تو کہ درو بر خدا بتعالی دروغے بافته" بمن رسید۔ زمین خدای راست
 از بندگان خدا ہر کرا خواہد بسپرد۔ و پرہیزگارین نیک فرجام ہستند۔ و سلام برکے کہ راہ راست
 برگرفت۔ این نامہ را بہت سائب بن العوام کہ برادر زبیر بن العوام بود بفرستاد۔
 پیغمبر خدا مرسلہ بن مالک بن ابی عامر سلمی را کہ از بنی حارثہ بود بنوشت
 کہ اورا زمین مدفون بخشید۔ کہے را برو دعویٰ نرسد و ہر کہ بدعویٰ بر خیزد دعویٰ ہیچ
 و حق حق او باشد۔ و پیغمبر خدا عباس بن مرداس سلمی را بنوشت کہ مر اورا مدفون بخشید۔
 پس کہے کہ بدعویٰ بر آید راست حقے نباشد۔ بنوشت علام بن عقبہ۔ و گواہ شد۔
 و پیغمبر خدا ہودہ بن نبیثہ سلمی را کہ از بنی عصبیہ۔ بودند بنوشت کہ زمین جعفر ہگی
 اورا بخشیدہ شد۔ و پیغمبر خدا بہرا جبت کہ مردے از قبیلہ سلیم بود بنوشت کہ اورا زمین
 فالس بخشید۔ بنوشت ارقم۔ و پیغمبر خدا را شد بن عبدالمسلمی را بنوشت کہ اورا دو پرتاب
 تیر و یک پرتاب سنگ از زمین رہا ط بخشیدہ و کہے را برو دعویٰ نرسد۔ و ہر کہ بدعویٰ بر خیزد
 دعویٰ ہیچ و حق حق او باشد۔ بنکاشت۔ خالد بن سعید۔ و پیغمبر خدا۔ حرام بن عبدعون
 را کہ از بنی سلیم۔ بود بنوشت کہ زمین او ام را و ہر چہ از کوہ ہاسے اوست ویرا بخشیدم۔ و کہے را
 نمی رسد۔ کہ برایشان ظلمے بکند یا ایشان بر دیگرے ظلم کنند۔ بنوشت خالد بن سعید۔

پیغمبر خدا بنوشت۔ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ۔ این نبشتہ۔ آنت کہ نعیم بن مسعود بن رخیلہ
 الاشجعی از بے یادری دہی خواہی مخالفت کرد تا دیکہ کوہ احد۔ بر جایش ماند۔ و سحر ساحلش را

تر وارد - علی بنکاشت -

۳۶ پیغمبر خدا زبیر بن العوام را بنوشت - بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ - این نوشته است
از محمد رسول اللہ به زبیر بن العوام کہ من با و کوه با را همه بالا و نشیب بخشیم - کس بد عوی
بر نخیزد - علی بنکاشت -

۳۷ پیغمبر خدا جمیل بن زلام العدوی را بنوشت کہ مراد از زمین ردام بخشیده شد -
کسے بد عوی بر نخیزد - علی بنکاشت -

۳۸ پیغمبر خدا حصین بن فضلہ الاسدی را بنوشت کہ مراد از زمین ارام و کشته
بخشیده شد - کسے راور دستیز و نباشد - منغیر بن شعبه - بنوشت -

۳۹ پیغمبر خدا بنی غفار را بنوشت کہ ایشان از مسلمانان هستند - آنچه بر مسلمانان و بر
مسلمانان باشد - هم بر ایشان و بر اے ایشان باشد - و پیغمبر خدا جان و مال ایشان را در پناه خدا و
پیغمبرش گرفت و در مقابلہ کسے کہ با ایشان بجنگ پیشدستی کند و آویش او بہر دین نبود یاوری
شان کردہ آید - و ایشان نیز یاوری پیغمبر خدا بیابند چون خوانده شوند - و بر ایشان یاوری او
فرض باشد جز آنکہ تنیزہ از بہر دین باشد و همچنین باشند تا دمیکہ سحر ساحلش را تر وارد -
این نوشته دستاویز گناہے نتواند شد -

۴۰ پیغمبر خدا بنی ضمیر بن بکر بن عبدمناتہ را کہ از کنانہ بودند بنوشت بر جان و مال خود
از بہر کسی بائین باشند - و در مقابلہ کسے کہ ایشان را سحر زد اگیرد و جنگش در راه خدا نبود یاوری
شان کردہ شود - و نیز بر ایشان یاوری پیغمبر گزیر است - تا دمیکہ سحر ساحلش را تر وارد - و چون